



فرهنگی

زینب شیری



شکاه علوم انسانی و معارف اسلامی

برادران سال‌های رفته

اشاره:

سلمان و ابوذر نام‌هایی آشنا نیستند برای ما و همواره نام آنها را در کنار نام پیامبر شنیده‌ایم. دو یار باوفای پیامبر که هیچ‌گاه از مدار حق منحرف نشدند اما هر کدام از آنها دنیایی متفاوتند، گویی هر یک وجهی از شخصیت پیامبر رحمت می‌باشند. آنچه در پیش روست گوشه‌ای است از ویژگی‌های این دو یار راستین پیامبر خدا ﷺ.

یاران رسول الله ﷺ بسیار بودند اما همیشه نامهای آشنا و مجهولی در ذهن ماست، نام مردانی که بی هیچ نشان و نامی همیشه سرباز حقیقت بودند و هیچگاه به دنبال منصب و مقام نبوده و ذره‌ای از معیار حق تعدی نکردند. آنان در دوران غربت امیر المؤمنین، علی (ع) بر بیکر دختر پیامبر ﷺ نماز خواندند و هیچگاه از مدار حق یعنی علی بن ابی طالب (ع) جدا نشدند. ابوذر و سلمان دو چهره شاخص هستند که هر یک سرگذشت متفاوت دارند.

جندب بن جناده، یا ابوذر غفاری

ابوذر، مردی از قبیله غفار است که قومهش بت منات را می‌پرستند اما سالها پیش از آنکه دوست و مراد بزرگش محمد ﷺ را دیدار کند خدای آسمان و زمین را می‌پرستد. سالها در انتظار است تا نقطه امیدوی بیابد؛ با خبر می‌شود که در مکه مردی دعوت به پرستش خدای یگانه می‌کند.

ابوذر به مکه می‌رود، سه شب پیاپی در مسجد الحرام به دنبال محمد امین ﷺ می‌گردد. شب سوم علی بن ابی طالب (ع) که از قصد سفر او باخبر می‌شود او را به نزد پیامبر ﷺ می‌برد و ابوذر با پیامبر خاتم ﷺ هم‌سخن می‌شود. این دیدار انجنان بر روح و جان او اثر می‌گذارد که او نمی‌تواند آنچه را که روح تشنه‌اش را سیراب کرده پنهان کند. هر روز به کنار مسجد الحرام می‌رود و علناً ایمانش را اعلام می‌کند، روز سوم عباس عموی پیامبر او را که غرق خون و جراحت است از زیر دست و پای کفار نجات می‌دهد. پیامبر به او می‌گوید که به میان قبیله‌اش برود و منتظر بماند تا زمانیکه او دعوتش را اعلنی کند. ابوذر در جنگ بدر و خندق حضور ندارد اما شوق همراهی پیامبر خدا و جهاد در راه او سبب می‌شود که از خانه و قبیله‌اش جدا شود و به مدینه بیاید.

ابوذر در جنگ‌های بسیاری همراه پیامبر ﷺ است و یک بار جانشین او در مدینه. او در کنار پیامبر خدا است و پیچ و خم‌های بکر و نامرئی روحش به نسیم دلگشای روح پر عظمت او گشوده می‌شود. ابوذر همچون صخره ای سخت و استوار است، عرب بیابان گردی که اکنون به سرچشمه توحید و عشق و عدالت رسیده است و جز حق نمی‌گوید. آفتاب عمر پیامبر ﷺ به غروب می‌گراید و ابوذر در غم فراق پیامبر ﷺ است که از جریان سقیفه باخبر می‌شود و می‌شنود که از میان مهاجرین ابوبکر به خلافت انتخاب شده است، به جمع گروه مهاجر می‌رود و می‌گوید که جز علی (ع) کسی شایستگی این مقام را ندارد. همراه سلمان و عمار و تنی چند در خانه علی (ع) گرد می‌ایند. ابوسفیان به جمع آنها می‌پیوندد و می‌گوید ای علی (ع) جز تو کسی شایسته خلافت نیست، بگو تا شهر را از سواره و پیاده پر کنم؛ حرف‌هایی که بوی تفرقه و اختلاف می‌دهد همان کینه‌ای که در دل آل سفیان است. علی (ع) زیر لب می‌گوید ما را به سواره و پیاده‌تو نیازی نیست. ابوذر احساس می‌کند جریان تازه‌ای در جامعه اسلامی پدید آمده و باید برای حفظ آنچه پیامبر ﷺ سالها برای آن رنجها برده سکوت نماید.

عمر و ابوبکر با سیاست‌های از پیش تعیین شده خلیفه می‌شوند و زمینه برای حضور بسیاری از افراد نالایق در مصدر خلافت و تصمیم گیری و سیاست باز گشوده می‌شود. بنی امیه که از دیر باز کینه پیامبر و اهل بیت (ع) را در سر و سینه می‌پروراند در زمان آن دو نفر به ارج و قرب و مقام می‌رسند. تا اینکه زمان عثمان فرا می‌رسد. عثمان میل زیادی به آل سفیان دارد، خلافت را به سلطنت تبدیل می‌کند، کعب الاحبار یهودی تازه مسلمان را به عنوان روحانی دربار خویش مورد تقدیر و تکریم قرار می‌دهد. عثمان کاخی زیبا در مدینه و معاویه در شام کاخ سبز بنا می‌کند. مروان و پدران‌ش که تبعید شدگان پیامبرند اموال بی حساب از بیت المال می‌برند و عثمان تمام خراج قلعه خیبر و یک پنجم خراج آفریقا را به مروان می‌بخشد. ابوذر خود را برای مبارزه آماده می‌کند، در مسجد می‌نشیند و این آیه را برای مردم تلاوت می‌کند: «الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا یفقهونها فی سبیل الله فیشرمه بعباد الیم» (سوره توبه / ۳۴) و مستقیماً به سرمایه‌داران و زراندوزان حمله می‌کند. عثمان باخبر می‌شود که ابوذر به تندی درباره او و اطرافیان‌ش سخن می‌گوید، دستور می‌دهد که او را به شام تبعید کنند.

ابوذر به شام تبعید می‌شود. هر روز سر راه معاویه را می‌گیرد و گاه و بی‌گاه بر سر سفره رنگارنگ او حاضر می‌شود و او را به عذابی عظیم بشارت می‌دهد. بیچارگان و گرسنگان هر روز گرد او جمع می‌شوند و معاویه احساس خطر می‌کند. به بهانه جهاد او را از شام دور می‌کند و به قبرس می‌فرستد، ابوذر همراه مجاهدان می‌رود و فاتح بازمی‌گردد و دوباره مبارزه را در جامعه اسلامی از سر می‌گیرد. روزی در مسجد در جمع گرسنگان مشغول صحبت است که کسی به او می‌گوید: ابوذر! سخنان تندی درباره معاویه گفتی. ابوذر می‌گوید: از دوست بزرگم، پیامبر آموختم که حق را بگویم اگر چه تلخ باشد و از سرزنش کسی نهراسم. به خدا خشمگین کردن معاویه برایم بهتر است تا خشمگین کردن خدا. سپس دست به دعا برمی‌دارد که «خدایا از جبن به تو پنا می‌برم، از بخل به تو پناه می‌برم، از پست‌ترین ادوار حیات به تو پناه می‌برم، از فریب زندگی و شکنجه مرگ به تو پناه می‌برم».

معاویه به عثمان می‌نویسد که ابوذر مردم را علیه من و خلافت تو می‌شوراند، مرا از دست او خلاص کن. معاویه ابوذر را شدیداً تحت فشار

وقتی عثمان از علی (ع) به خاطر همراهی ابوذر تا ریزه انتقاد می‌کند، علی (ع) می‌گوید من در این کار فقط رضایت خدارا طلب می‌کردم

معاویه به عثمان می‌نویسد که ابوذر مردم را علیه من و خلافت تو می‌شوراند، مرا از دست او خلاص کن.

قرار می‌دهد، مقرری سالیانه‌اش را از بیت المال قطع و او را تهدید به مرگ می‌کند. فرزندان او رنجور و بیمار می‌شوند و ابوذر به یاد می‌آورد که پیامبر روزی به او گفت پس از ما به تو بلایی می‌رسد و او پرسید آیا در راه خداست و پیامبر ﷺ فرمود بله در راه خداست و ابوذر گفت پس من را باکی نیست.

عثمان به معاویه می‌نویسد او را بر مرکبی سخت بنشان و به سوی ما بفرست به همراه غلامانی بی‌رحم. ابوذر را بر مرکبی با پالان چوبی می‌نشانند و به همراه غلامانی وحشی به مدینه می‌فرستند. ابوذر هر لحظه مرگ را در بیابان و در سختی راه به چشم می‌بیند اما دلش امیدوارست که خدا با اوست. به مدینه می‌رسد و از دور تنی چند را می‌بیند چهره‌هایی آشنا، علی بن ابی‌طالب (ع) و دو فرزندش که چهره‌هایشان پیامبر ﷺ را به خاطر می‌آورد. ابوذر وارد مدینه می‌شود اما دست از مبارزه برنمی‌دارد و عثمان نیز در برابر زبان حق‌گوی او ناتوان است. ابوذر در مقابل او و سرمایه‌داری‌اش و خرافه‌ها و بدعت‌هایی که

در دین خدا وارد می‌کند با تمام قوا می‌ایستد. عثمان هم از دست او به تنگ می‌آید و با خشم به ابوذر می‌گوید جقدر از همسایگی تو بیزارم از اینجا برو تا دیگر تو را نبینم، ابوذر می‌گوید به مکه می‌روم اما عثمان ممانعت می‌کند و به او اجازه رفتن به شام و عراق و مصر را هم نمی‌دهد و می‌گوید تو آنجا را خراب می‌کنی، تو را به صحرائی در دور دست تبعید می‌کنم. ابوذر را دوباره به همراه مروان به ریزه می‌فرستند. خلیفه دستور می‌دهد که هیچ کس همراه او نباشد. علی (ع) و دو فرزندش امام حسن و امام حسین (ع) در بیرون شهر با ابوذر همراه می‌شوند. مروان ممانعت می‌کند علی (ع) شتر او را می‌زند و مروان به مدینه باز می‌گردد. ابوذر به همراه یادگاران پیامبر ﷺ به ریزه می‌روند و ساعتی را با هم در ریزه می‌نشینند و سخن می‌گویند و وداع می‌کنند.

ابوذر به یاد می‌آورد روزگاری را که در بیرون مدینه چادری زده بود و همراه همسرش زندگی می‌کرد و پیامبر ﷺ فرمود: ابوذر تنها زندگی می‌کند، تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود و ابوذر اکنون تنهاست، بعد از پیامبر ﷺ همیشه تنها بوده است. همسر مقاوم و مبارزش نیز به او می‌پیوندد. وقتی عثمان از علی (ع) به خاطر نقض فرمان خلیفه و همراهی ابوذر انتقاد می‌کند علی (ع) می‌گوید من در این کار فقط رضایت خدا را طلب می‌کردم.

ابوذر در ریزه مسجدی بنا می‌کند و در موسم حج، حاجیان بر گرد او جمع می‌شوند. موسم حج تمام می‌شود و ابوذر و همسرش تنها می‌شوند، گوسفندانشان می‌میرند دختر بیمارشان از گرسنگی جان می‌دهد و ابوذر که حتی علفی نیز در صحرا نمی‌یابد رنجور و بیمار و گرسنه در بستر مرگ می‌افتد. مردی که همه لحظه‌های حیاتش پس از آن شب که محمد بن عبد الله ﷺ را ملاقات کرد همه مبارزه بوده

است و مرگ از این‌که به دیدار ابوذر آمده به خود می‌بالد. به همسرش می‌گوید تا بیرون خیمه برود شاید کسی را در راه بیابد تا برای کفن و دفن او بیایند زیرا ابوذر و همسرش حتی جاهلای برای این‌که او را کفن کنند ندارند. همان زمان چند نفر از ریزه می‌گذرند، آنها بر بالین ابوذر حاضر می‌شوند. ابوذر می‌خواهد که فردی از آنها که هیچ سمتی در دستگاه حکومت ندارد او را کفن و دفن کند. جوانی که سمتی در دستگاه خلیفه ندارد با لباس خویش او را کفن می‌کند و به خاک می‌سپارد. و اینچنین صحابی بزرگ رسول خدا در

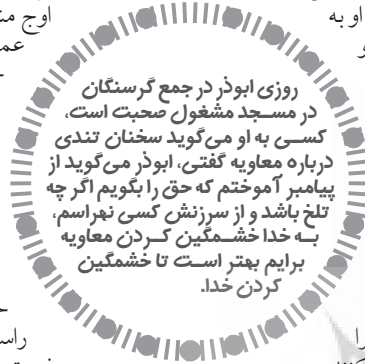
اوج مشقت و سختی و پس از عمری مبارزه، تنها و مظلوم جان می‌دهد. مردی که به گفته پیامبر، آسمان کبود مردی را راست سخن‌تر از ابوذر ندیده است.

آری، راستگویان و راستمردان بسا که تنها نیستند وای بسا که حق با اکثریت نیست. اما راستمردان را اگر در نهایت غربت نگه دارند عاقبت از پس برده تاریخ چهره تابناکشان نورافشانی خواهد کرد و چهره اهل باطل، هر چند با زور و زربهاریند، سرانجام، به زشتی و پلشتی رسوای خاص و عام خواهد شد.

سلمان فارسی

سلمان چهره‌ای است متفاوت از ابوذر؛ مردی دانشمند، کاوشگر، با روحی پرسشگر و پرهیجان که به دنبال عشق و حقیقت است. گویی سلمان و ابوذر هر یک آینه‌ای از یک وجه از شخصیت جامع و عظیم پیامبرند.

نام او روزه است فرزند اسواره، در جی اصفهان زندگی می‌کنند. پدرش زرتشتی است و روزه را بسیار دوست می‌دارد و از ترس این‌که مبادا اهریمنان روح او را تسخیر کنند او را در خانه نگه می‌دارد. روزی که سرگرم ساختن بنای جدیدی است او را برای سرکشی مزارع می‌فرستند، روزه نوجوان از دامنه‌ها و دشت‌ها بالا می‌رود که



صدایی می شنود، صدای قدیسان مسیحی که کتاب مقدس را زمزمه می کنند. با آنها هم کلام می شود و از خدای مسیح می شنود، از خدایی که خدای آسمان و زمین است و همه جا هست. پدرش از این امر باخبر می شود و سخت آشفته و او را در خانه حبس می کند. روزه از دریچه می گریزد و همراه قدیسان مسیحی به اورشلیم می رود، به سرزمین مقدس. روح او در جذبات پروردگار یکتایی که همه جا هست آنچنان غرقه می شود که از خانه و شهر خویش می گریزد تا حقیقت را بیابد و از تفرق و کثرت، الهه آتش و اهریمن، به وحدت توحید برسد.

روزبه سالها در اورشلیم، عراق و مصر، در قسطنطنیه، در خولان تیسفون و عموریه در کنار قدیسان مسیحی که گاه زراندوزند و ریاکارند و گاه صادق و راست گفتار به دنبال خدا می گردد. به عموریه که می رود از معبد مسیحیان خارج می شود به شهر می رود، حس می کند مسیح هم در دیر نماند و به کوه و دشت رفت و ستایش خدا را کرد. با انگشتر نقره‌ای که یادگار روزگار نوجوانی ست چند گوسفند می خرد و به چوبانی می پردازد. یک شب حیران و سرگشته، بی قرار به دیدار راهب پیر می رود و می گوید من مسیح را دیدم با چشمان خودم؛ اما انگار هیچ کس باور نمی کند. راهب به او می گوید که در کتاب مقدس بشارت به آمدن پیامبری داده‌اند در سرزمینی که با سنگ‌های سیاه احاطه شده و اکنون علامت ظهور او مشاهده شده است. روزه گوسفندان را می فروشد و با امید این که خدا باز هم با انسان سخن خواهد گفت به سمت حجاز به راه می افتد. در صومعه بحیرا شبی کاروانی از تاجران یهودی را می بیند سکه‌هایش را به آنها می دهد و با آنها همراه می شود تا به سرزمینی که با سنگ‌های سیاه احاطه شده و همه جا ریگ روان است و افتاب داغ و تشنگی، برود و به دیدار آخرین فرستاده خدای عالمیان نائل شود.

کاروان به سوی مدینه می رود، یک روز صبح از خواب بیدار می شود و می بیند که کاروانیان رفته‌اند و او را به چند سکه به مردی یهودی به عنوان برده فروخته‌اند. روزه برمی آشوبد مانند پرنده سبکی که آرزویش پرواز در آسمان لایتناهی ست و حالا در قفسی تنگ گرفتار شده. مقاومت می کند و مرد یهودی او را روزهای متوالی به نخلی می بندد و با تازیانه آزارش می کند، روزه چاره‌ای جز فرمانبرداری از مرد یهودی نمی‌یابد و در نخلستان او مشغول کار می‌شود و دیگر آمیدی به دیدار پیامبر خدا ندارد. مدت‌ها می‌گذرد و روزی از یهودیان می‌شنود که مردی در مکه ادعای پیامبری کرده است به سمت مدینه می‌آید و اکنون به قبا رسیده است. روزه حس می‌کند که خدا هنوز با او ست و تنها نمانده است. هر روز به دیدار آن مرد می‌رود؛ محمد امین ﷺ. روزی سبدی از خرما برمی‌دارد و برای پیامبر ﷺ و یارانش می‌برد. از راهبان شنیده است که او صدقه قبول نمی‌کند ولی هدیه را می‌پذیرد. پیامبر ﷺ سبد خرما را به یارانش می‌دهد و خود از آن نمی‌خورد، روز دیگر سبدی خرما می‌برد و آن را به پیامبر ﷺ هدیه می‌کند پیامبر ﷺ خود از آن می‌خورد و به یارانش نیز می‌دهد. روزه یقین می‌کند، رو در روی پیامبر ﷺ می‌نشیند پیامبر ﷺ می‌گوید خود را برای یارانم معرفی کن، می‌گوید من از اهالی فارس هستم. روزه پی در پی به نزد پیامبر ﷺ و یارانش می‌آید. انسانی که سالها برای یافتن خدا، یافتن حقیقت شهر به شهر و دیار به دیار آمده است اکنون به سرچشمه حقیقت رسیده است. روح او تشنگی را و حقیقت را به خوبی می‌شناسد روزه به پیامبر ﷺ ایمان می‌آورد، پیامبر به او می‌گوید تو سلمانی، سلمان پاک.

روزی سلمان در نزد پیامبر است، مرد عربی وارد می‌شود و جایی برای نشستن نمی‌یابد در میان چهره‌های سیه‌چرده عرب چهره‌های عجم را می‌بیند او را بلند می‌کند تا کنار پیامبر بنشیند، پیامبر می‌آشوبد و می‌گوید تو کسی را از نزد من بلند کردی که خدا او را در آسمان‌ها دوست می‌دارد و من در زمین سلمان در جذبات روح پیامبر غرقه است، هر روز به دیدار پیامبر ﷺ می‌رود. روزی در کنار مدینه ایستاده و برای مردم از عیسی (ع) می‌گوید و بعد درباره موسی (ع) یهودیان که او را تحت نظر دارند به سوی او هجوم می‌آورند که تو برده مایی تو را چه به خطابت و هدایت خلق، نام پیامبر ﷺ ما را به زبان نیاور. یهودی‌ها او را می‌برند و به درخت خرمایی می‌بندند که اگر خدای تو، تو را نجات دهد، ما هم به خدای تو ایمان می‌آوریم.

پیامبر ﷺ در مدینه است و منتظر مسافری از مکه؛ که ناگاه نجوایی در گوشش می‌گوید: «ای پیامبر! سلمان را دریاب که او سالها قبل از آنکه تو به رسالت برسی در جستجوی تو بود و مردم مکه سالها پس از رسالت، تو را انکار می‌کردند. سلمان چهره‌های آشنا را می‌بیند که از سمت مدینه می‌آید او علی



(ع) بن ابی طالب (ع) است، مقداری طلا یا سکه به یهودیان می‌دهد تا او را آزاد کنند اما یهودیان طمع می‌کنند و می‌گویند پس سلمان برای محمد ﷺ ارزش بسیار دارد باید چهار صد اصله نخل بارور به ما بدهد تا آزادش کنیم. سلمان ناامید می‌شود و به علی (ع) می‌گوید پس من سال‌ها برده خواهم ماند. زمان کاشت نخل فرا می‌رسد. پیامبر ﷺ همراه اصحاب صغه به دیدار سلمان می‌رود، ابوذر و مقداد و عمار یاران پاک باخته پیامبر و می‌گوید سلمان اینان اصحاب منند و یاران تو زمین را بکنند و بگذارید من نهالها را در زمین قرار دهم. بعد از مدت کمی همه نخل‌ها به ثمر می‌نشیند همه نخل‌ها. یهودیان نام آن نخلستان را قیء می‌گذارند. سلمان سبکبال و رها از میان نخل‌ها می‌گذرد از کوزه‌های باریک مدینه و به مسجد پیامبر می‌رسد به کنار سکوی سفیدار مدینه، میان اصحاب صغه. پیامبر همراه یاران صغه منتظر اوست.

سلمان سال‌ها در اورشلیم، عراق و مصر، در قسطنطنیه، در شهرهای خولان، تیسفون و عموریه در کنار قدیسان مسیحی که گاه زراندوزند و ریاکار و گاه صادق و راست گفتار به دنبال خدا می‌گردد.

زمان عمر، او والی مدائن می‌شود و با موافقت علی (ع) می‌پذیرد. سلمان (رحمة الله علیه) عمر طولانی می‌کند و در طول ولایت خود بر مدائن به غیر از کوزه‌ای و رو اندازی هیچ ندارد و در هنگام مرگ می‌گوید از همین نیز دلگیر است. بر اساس تواریخ روزی که جناب سلمان در آستانه وفات است دوست بزرگش، علی بن ابی طالب (ع) به دیدارش می‌آید و می‌گوید سلمان بهشت در انتظار و مشتاق توست و جناب سلمان می‌گوید اما من اشتیاقی به بهشت ندارم، من تنها طالب پروردگار عالمیانم. ابوذر و سلمان (رحمة الله علیهما) دو صحابی بزرگ پیامبر اسلامند که روزگاری هم‌گام و هم‌جواری و هم نفس با پیامبر اسلام زیست‌اند و پس از عمری تلاش و مجاهدت به رفیق اعلی پیوستند، اما آنچه از سلمان و ابوذر در همه ادوار تاریخ و در عالم جاری است منش و خلق و خوی، و روح عظیم و وجود حق‌مدار آنهاست.

آنهاست. رد پای این انسان‌های با عظمت در تمام انسان‌های حق طلب و مجاهد به وضوح یافت می‌شود. از مجاهدان و انقلابیان عصر مشروطیت تا انقلاب بهمن ۵۷ و جنگ ۸ ساله و بسیجیان جان برکف خمینی کبیر و تا فلسطین و لبنان و آفریقا و آمریکا، در همه عصرها و نسل‌ها. انسانهایی که یاران آخر الزمانی رسول الله اند و بی‌آنکه او را دیده باشند به او ایمان آورده‌اند و بر باور خود مستحکم و استوار ایستاده‌اند و از جان خود برای حفظ اسلام و قرآن سرمایه‌گذاری می‌کنند. اراده‌های استوار و ایمان‌های مستحکمی که در جنگ تحمیلی روی مین می‌رفتند تا معبر لشکریان حق باشند. روزها خواب به چشمشان نمی‌آمد تا به فرمان ولی زمان خویش عمل کنند و جوانان بی‌پاک و شجاع و تترسی که برای حفظ دین خدا در سرزمین‌های اشغالی عملیات استشهدادی انجام می‌دهند با آنکه می‌دانند که اولین قربانی آن خودشان خواهند بود. اینها نمونه‌هایی هستند از انسان‌هایی که درس ایثار و شهامت و از خود گذشتگی و اطاعت از خدا را از یاران راستین پیامبر خدا، مقداد و عمار و سلمان و ابوذر (رحمة الله علیهم) گرفته‌اند.

امیر المؤمنین علی (ع) در یکی از کلمات قصار خود در نهج البلاغه که در باره یاران خود سخن می‌گوید با عبارت زیبایی آغاز می‌کند: «کان لی فی ما مضی اخ» و مرا برادری بود در سال‌های رفته، خطاب این فراز به هر کس که باشد سلمان یا ابوذر یا هر کس دیگر حسرت امیر المؤمنین و دیدگاه او نسبت به این مردان بزرگ را نشان می‌دهد.

حسرت او نسبت به مردانی که جان برکف و مخلص در رکاب پیامبر و او بودند، انسان‌های ایثارگر و از خود گذشته و با شهامتی که سرمای زمستان و کار تابستان و فرزند و خانواده آنها را از عمل به امر ولی باز نمی‌داشت. سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و همه انسان‌هایی که در همه نسل‌ها و عصرها نشانی از آنها را دارند؛ برادران سال‌های رفته.

منابع:
برگرفته از کتاب‌های:
۱. نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، مؤسسه فرهنگی نشر رامین، چاپ دوم، ۸۲
۲. بی‌قرار همچون باد (رمانی براساس زندگی سلمان فارسی)، میترا بیات، انتشارات مدرسه، چاپ دوم، ۸۳
۳. سیمای سلمان فارسی، محمدرضا ماهروی، دفتر نشری معارف، چاپ اول، ۸۲
... و برخی آثار مربوط به زندگی پیامبر و اصحاب ایشان.